

مقالات (۳۸)



مرکز مطالعات متین

MatinStudies.com

غرور زندگی و لحظه بیداری دیر هنگام!

عایض الدوسری | عادل حیدری



غرور زندگی و لحظه بیداری دیر هنگام! |

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غرورزندگی و لحظهٔ بیداری دیرهنگام!

در شبی از شب‌های سرنوشت‌ساز که هرگز نمی‌توان آن‌را فراموش کرد و هرچند در زمان دور باشد، نمی‌تواند از خاطره‌اش محو شود... در شبی که همه چیز در سکون بود و در آرامش جهان و سکوت مکان، آرامشی همه‌جانبه اطراف ساختمان را احاطه کرده بود، گویی که این سکوت می‌خواست نفس‌ها و ناله‌های ناشناخته‌ای را که درون آن جای گرفته بودند حفظ کند تا جهانی که در بیرون آن قرار دارد، صدای آن‌ها را نشنود. هیچ چیز بیرون از ساختمان نشان نمی‌داد که دلیلی برای نگرانی یا ترس وجود دارد، زیرا درختان سبززیبا و گل‌های رنگارنگ در اطراف آن ساختمان و هوای دل‌نشین، به اطراف فضا شادی می‌بخشید و در کنار هر گل، معنایی از زندگی زیبا

غرورزندگی و لحظهٔ بیداری دیرهنگام! |

می‌کاشت. گویی این ظاهر خارجی پرده‌ای بود که چشم‌های ناظر از دور را از دیدن آنچه پشت دیوارهای آن ساختمان نهفته است، بازمی‌داشت.

آن شب از یکی از بیمارستان‌ها و به‌طور خاص از یکی از بخش‌های بیماری‌های خطرناک بازدید کردم. در مسیر خود از میان آن باغ‌های زیبا و هوای مطبوع که دلبستگی من به زندگی و شادی آن را افزایش می‌داد گذشتم. در ذهنم به رؤیاها و آرزوهایی فکر می‌کردم که با سیلی از نگرانی و ترس‌ها در هم آمیخته بودند؛ ترس از اینکه برخی از آن‌ها به انجام نرسند یا پیش از تحقق‌شان فروپاشند. در حالی که به سمت ساختمان باشکوهی که از دور خودنمایی می‌کرد، و با نورهای ضعیفی که جادوی مکان را افزایش می‌داد گام برمی‌داشتم، با قدم‌هایی آرام از محیط سرسبز اطرافم لذت می‌بردم؛ محیطی که در اعماق جانم شورزندگی را بیدار می‌کرد. گویا جوانی بودم که از غرور جوانی نمی‌خواست به زمان و تأثیرات آن بر هر مرحله اعتراف کند. جوانی که با آرامش و وقار، ستون‌هایش را بی‌صدا فرو می‌ریزد و

غرورزندگی و لحظهٔ بیداری دیرهنگام! |

پایه‌هایش را متلاشی می‌کند، در حالی که انسان از آن پروژه‌ی فعال که در زیر بنای جوانی‌اش به صورت بی‌خبر کار می‌کند، غافل است!

در داخل ساختمان، نورپردازی در راهروهای بیمارستان کامل بود، اما به سختی می‌توانستید کسی را ببینید. راهروها بسیار طولانی بودند و به ندرت صدای پاهای کسی را که می‌آید یا می‌رود، می‌شنیدید. اکثر کارکنان بیمارستان در بخش‌ها برای مراقبت و نگهداری از بیماران در شب‌کاری و به‌ویژه نیمه‌شب مشغول بودند. بوی بیمارستان‌ها در هر کجای دنیا یکی است؛ بویی که به شما یادآوری می‌کند این مکان برای زندگی طبیعی مناسب نیست.

آرام وارد آن بخش شدم. سکوتی که در راهروها و گوشه‌ها حاکم بود، احساساتم را برمی‌انگیخت. من همیشه عاشق سکوت بودم، اما سکوت بیمارستان احساسی عمیق درونم ایجاد می‌کرد؛ احساسی که می‌توانستم لمس کنم اما نمی‌توانستم بیان کنم. احساسی پیچیده که نمی‌دانستم چگونه با کلمات آن را توصیف کنم. شاید اگر جای من یک نقاش بود، تصویری

غرور زندگی و لحظهٔ بیداری دیر هنگام! |

می‌کشید که بیانگر چیزی بود که در درونم احساس می‌کردم اما نمی‌توانستم با کلمات آن را بیان کنم.

در پایان مسیرم به اتاق دوست بیمارم - خدا او را شفا دهد - که قصد داشتم همراهش باشم، گذر کردم. از کنار جمعی از همراهان دیگر گذشتم که بیماران اتاق‌های مجاور را همراهی می‌کردند. برخی از آن‌ها در مکان‌های کوچک نشسته بودند. تنها علامت موجود در چهره‌هایشان سکوت و غم بود. وقتی که از کنارشان می‌گذشتم به من نگاه کردند، گویی که من تنها یک سایه یا خیال گذرا بودم. نگاهشان به سمت من بود اما واقعاً مرا نمی‌دیدند؛ هر کدام از آن‌ها در ذهن خود در دنیای دیگری غرق بود، دنیایی از نگرانی‌ها، دلهره‌ها و ترس‌ها برای عزیزانی که روی تخت‌ها دراز کشیده بودند و نمی‌دانستند چه زمانی قرار است صورت و بدنشان را پوششی سفید پوشانده و به مکانی سرد و بی‌روح منتقل کنند.

در آنجا افرادی را دیدم که زندگی پرجنب‌وجوشی داشتند و زندگی خود را طوری می‌دیدند که گویی هزاران سال ادامه خواهد یافت، نه به زبان گفتار

غرور زندگی و لحظه بیداری دیر هنگام! |

بلکه به زبان حال. اما اکنون زیر نظارت و مراقبت پزشکان و دستگاه‌هایی بودند که با صدای خود آن‌ها را از هر لحظه‌ی گران‌بهایی که در حال زیستن آن بودند، آگاه می‌کرد. انگار که آن دستگاه‌ها لحظات زیادی که در گذشته بدون هیچ توجهی از زندگی‌شان گذشته بود را به آن‌ها یادآوری می‌کردند. آن‌ها روی تخت‌های خود تسلیم شده بودند و در آن لحظات، ضعف واقعی انسان به وضوح آشکار شد. در آنجا تمام نقاب‌هایی که انسان در روزهای سلامتی و قدرت بر چهره می‌زد، کنار رفت و دیگر جایی برای ادعا، غرور، تکبر و آرزوهای بلندپروازانه باقی نماند. اکنون تمام آرزوها و رؤیاهایشان تنها به شفا یافتن و داشتن چند لحظه دیگر از زندگی سالم محدود شده بود.

بوی مرگ در اطراف مکان پخش بود، و هر اتاق داستانی از زندگی و دردی داشت؛ چه خوشحال و چه غم‌انگیز، چه گذرا و چه تراژدیک، چه طولانی و چه کوتاه. برای پیرو جوان، شما وقتی در کنار چنین بیمارانی هستید، می‌شنیدید که همسایه‌تان در اتاق کناری که صبح با او صحبت کرده بودید و می‌خندیدید و او سعی می‌کرد دوستتان را آرام کند، حالا مرده است. اتاقش

غرور زندگی و لحظهٔ بیداری دیر هنگام! |

خالی شده و تمام متعلقاتش برداشته شده. همراهان و بازدیدکنندگان او که با او رابطه‌ای داشتند نیز رفته‌اند و دیگر بر نمی‌گردند. اتاق برای بیمار جدیدی آماده شده است تا داستانی جدید روایت کند، همان‌طور که صدها داستان قبلی را دیده است. این بیمار وارد می‌شود و آن بیمار با بهبودی یا به سوی مکانی که جسمش زیر خاک می‌رود، روانه می‌شود.

در درونم، گویی گوشه‌ای از تصورم از پشت یک لنز، چیزها را می‌دید و چهره‌های قدیم و جدید را زیر نظر می‌گرفت و دربارهٔ زندگی فکر می‌کرد. زندگی در این مکان چقدر کوتاه و مختصر بود. آیا می‌توانستید به حقیقت زندگی بیشتر از آن لحظات بیندیشید؟ جایی که هیچ حجابی نمی‌توانست حقیقت زندگی را پنهان کند، گویی که در برابر انسان کاملاً عریان بود. زندگی نمی‌توانست در مقابل آن افرادی که روی تخت‌هایشان دراز کشیده بودند، فریبکاری کند. ثروتمندی که از ترک دنیا و ثروت‌هایش غمگین بود و فقیری که تلاش می‌کرد تا به امید داشتن روزهای بهتر به زندگی چنگ بزند. آنچه که

غرور زندگی و لحظه بیداری دیر هنگام! |

آن‌ها را متحد می‌کرد، آرزوی شفایشان بود و هرکدام از آن‌ها با نگرانی از خود می‌پرسید: اولین کسی که این جهان را ترک می‌کند چه کسی خواهد بود؟

همه آن‌ها برابر بودند؛ بیماری بین توانگر و فقیر، پیر و جوان، زن و مرد تفاوتی قائل نمی‌شد. آنچه که آن‌ها و همراهانشان را متحد می‌کرد، همدردی صادقانه‌ای بود که بین آن‌ها به اشتراک گذاشته می‌شد و تمایل واقعی برخی برای شفای دیگران. هرکس سعی می‌کرد غم دیگری را کاهش دهد، در حالی که خودش نمی‌توانست غم‌های خود را تسلی دهد. اما همدردی با دیگران نجابتی در میانشان ایجاد کرده بود و همدردی واقعی را نشان می‌داد. همین نیکی صادقانه بود که امید و تسلی را در دل‌ها می‌کاشت.

بیرون از آن ساختمان، زندگی کاملاً متفاوت بود؛ گویی که شما در دو جهان یا دو کهکشان متفاوت با مخلوقاتی مختلف و دغدغه‌ها و آرزوهایی کاملاً متضاد زندگی می‌کردید. انسان احساس می‌کرد که آرزوی شدیدی در قلبش دارد تا این دو جهان را به هم پیوند دهد، تا جهانی که خارج از آن ساختمان زندگی می‌کند، جهان درون آن را ببیند. صدای ناله‌ها و حقیقت نگاه آن‌ها به

غرور زندگی و لحظه بیداری دیر هنگام! |

زندگی، امیدها و آرزوهایشان را بشنود تا قدر زندگی‌شان را که در آن از نعمت سلامتی، قدرت و شادی بهره‌مند هستند، بدانند. با این وجود، آن‌ها در کشتن بی‌فایده‌ی اوقات زندگی‌شان تلاش می‌کردند، گویی که زندگی بار سنگینی شده بود که تحمل آن دشوار است. اگر تنها یک بار در دردهای آن بیماران غوطه‌ور می‌شدند، از غفلتشان بیدار می‌شدند و درمی‌یافتند که در چه نعمت‌های بزرگی هستند و چقدر غافل بوده‌اند.

این وضعیت کسانی است که اوقات گران‌بهای خود را در غفلت تلف می‌کنند، همانند کسانی که بدون دلیل واقعی، اندوه‌ها، نگرانی‌ها و ترس‌هایی در دل خود دارند. در حالی که ریشه همه این‌ها به اوهام و خیالاتی بازمی‌گردد که در ذهنشان جا خوش کرده و وسوسه‌هایی که شیطان در تصورشان زیبا جلوه داده است. آن‌ها نیز اسیرشان شده‌اند و زندگی‌شان را در اضطراب، وحشت و اندوه به هدر می‌دهند. و در عذابی که خود ساخته‌اند، زندگی می‌کنند. اگر به حال آن بیماران توجه می‌کردند، درمی‌یافتند که در چه نعمت‌های بزرگی هستند و توطئه شیطان را از خود دور می‌کردند.

غرورزندگی و لحظهٔ بیداری دیرهنگام! |

و مانند آنها، انسانی است که در زندگی و دنیای خود غرق شده، بیشتر عمرش را صرف دنیا کرده و از نزدیکترین افراد به خود، مانند پدر و مادرش، همسرش و فرزندانش، و عزیزترین دوستانش غافل شده است. او در هر لحظه به آنها می‌گوید: «وقت کافی ندارم»، در حالی که به خود وعده می‌دهد که به زودی برای آنها وقت خواهد گذاشت، اما دنیا هر بار او را به عمق خود می‌کشد و او بی‌آنکه متوجه باشد در آن غرق می‌شود و از ساحلی که خانواده و فرزندانش در انتظار او هستند دور می‌شود. شاید آن روزی که به سمت آنها بازگردد، هرگز فرا نرسد.

این امر یک نکتهٔ بسیار عمیق را به ما یادآوری می‌کند؛ نکته‌ای که بیشتر مردم از آن ناآگاهند و انسان تنها در لحظات نادر و کوتاه در زمان خلوت و صفا و آرامش متوجه آن می‌شود. گویی نوری کوتاه به او می‌تابد و سپس محو می‌شود. آن نکته این است که غرق شدن در زندگی و کار و چرخهٔ بی‌پایان مشغولیت، انسان را وارد نوعی کمای «اختیاری-اجباری» می‌کند که خود از آن آگاه نیست. این حالت، روزهای زندگی‌اش را از او می‌رباید و عمرش را

غرور زندگی و لحظه بیداری دیر هنگام! |

می‌دزدد. لحظات زیبای زندگی‌اش بی‌آنکه حقیقتاً احساس کند، از دست می‌رود و فرصت لمس کردن ارزشمندترین روابطش با افرادی که در اطراف او هستند و نزدیک‌ترین افراد به او را از دست می‌دهد.

اگر محیطی که در آن زندگی یا کار می‌کند، ناامیدکننده باشد و با آرزوها و طبیعتش سازگار نباشد، زیباترین بخش زندگی‌اش در غرق شدن و درگیر شدن با لحظه‌ای از افسردگی از بین می‌رود. این لحظه باعث می‌شود او حس زمان و ارزش آن را از دست بدهد، گویی که ساعت زندگی‌اش متوقف شده است. برای انسان، زمان چیزی نیست جز حرکت احساس او نسبت به خود و اطرافش در چارچوب زمانی که در آن زندگی می‌کند. در این غرق شدن، او ممکن است تا زمانی که دیر نشده، از این لحظه بیدار نشود. در لحظه‌ای از بیداری متأخر، او پشیمان می‌شود؛ لحظه‌ای که با یک بیماری جدی یا هنگام احتضار به او دست می‌دهد، اما این پشیمانی پشیمانی دیگری به همراه دارد، زیرا چیزی که از دست رفته قابل بازگشت نیست. آنچه که گذشته است،

غرور زندگی و لحظه بیداری دیر هنگام! |

گرانباترین چیزها برای انسان بوده است؛ گرانباتر از تمام گنجینه‌های دنیا، چیزی که اگر از دست برود، هرگز باز نخواهد گشت!

به همین دلیل، باید درک کنیم که بیشتر کسانی که روی آن تخت‌های سفید دراز کشیده‌اند، در دل خود حسرت روابط ارزشمندی را دارند که در آن‌ها کوتاهی کرده‌اند و لحظات زندگی‌شان که از دست داده‌اند. در نهایت در لحظات آخر زندگی‌شان، تنها افرادی که آن‌ها را نادیده گرفته بودند، کنارشان مانده‌اند. اگر آرزوهایشان در آن لحظات محقق می‌شد، آن‌ها هیچ‌گاه لحظه‌ای از کنار عزیزانشان دور نمی‌شدند و با تمام وجود آن‌ها را در آغوش می‌گرفتند و هیچ تمایلی به فاصله گرفتن از آن‌ها نداشتند.

والدینی که از فرزندان خود غافل شده‌اند و روزهای کودکی آن‌ها گذشته است، اکنون که زیبایی‌های عشق، معصومیت، بازی و خاطرات دوران کودکی آن‌ها از دست رفته، پنهانی اشک می‌ریزند. آن‌ها به فرزندان نوجوان یا جوان خود که دور تخت سفیدشان ایستاده‌اند و قادر به گفتن هیچ کلمه‌ای نیستند، نگاه می‌کنند. این والدین در تلاشند تا اشک‌های خود را پنهان کنند

غرور زندگی و لحظه بیداری دیر هنگام! |

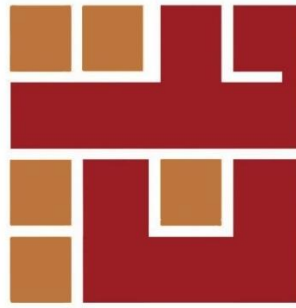
و پشیمانی خود را از اینکه خودشان و فرزندانشان را از حضورشان در آن لحظات گرانبها محروم کرده‌اند نشان دهند. اما این احساس پشیمانی بسیار دیر آمده است. شاید برخی از نوجوانان، والدین خود را از دست بدهند و در ذهنشان خاطرات زیادی که آن‌ها را به پدر یا مادرشان پیوند دهد، باقی نمانده باشد.

آن ساختمان که ناله‌ها را در درون خود پنهان می‌کند، به انسان یادآوری می‌کند که چقدر ضعیف و شکننده است و زندگی چقدر کوتاه است. آرزوها بسیارند و رویاها بلندپروازانه، اما واقعیت بسیار کوچک است و جای آن‌ها را نمی‌گیرد. انسان عاقل کسی است که زندگی‌اش را در مسیر نیکی بکار گیرد و بر خودش و مشغله‌های دنیا غلبه کند تا به روابط ضروری خود نزدیک شود، با عزیزانش بهترین لحظات را سپری کند و از نزدیکی و محبت با آن‌ها لذت ببرد. انسان خوشبخت و سعادتمند کسی است که در زمان سلامتی و قدرت و همچنین در هنگام بیماری و ضعف، می‌داند که اگر در هر لحظه بمیرد، با خداوندی ملاقات خواهد کرد که او را دوست دارد و از او راضی

غرور زندگی و لحظه بیداری دیر هنگام! |

است. او می‌داند خانه‌ای بزرگتر از این دنیا در انتظارش است و مرگش تنها گذر از دنیای مردگان به بهشتی است که پهنای آن به اندازه آسمان‌هاست. به راستی، زندگی دنیا جز لذت اندکی نیست و زندگی دنیا جز فریبی بیش نیست.

غرورزندگی و لحظهٔ بیداری دیرهنگام! |



مرکز مطالعات متین

www.MatinStudies.com

t.me/MatinStudies

facebook.com/MatinStudies

Instagram.com/Matinstudies

X.com/Matinstudies